

می توان گفت وجود عدم میسر است	هستی ماکه بر بیداری ماکه باشد
عمر کمزورت همان خنده ز غفلت دایره	رعشه ببری ماموج تبسم باشد
باوه مشغله زنده جوش زها کم سنوکت	
لوح بر مشهد ماخت سر هم باشد	
امشب که مرا حیرت رساره او بود	حاموشیم از سر نظراره او بود
سنجی دل من برده ز تکلیف که لطف	بالیدن او جنبش که هواره او بود
دود دلم امشب مهواساحت سپهری	سر کشتم کردش سباره او بود
سنوکت که چها نیست ز بالیدن وحدت	
هفتاد و هفت دل صد باره او بود	
بجای بجز دست من در هم میگیرد	بمسجد میبرد ز کم ره میخانه میگیرد
برون کی بیدیش از برده رازی کشد تنها	که از زنگ جناحش نهان میگیرد
بوداشفتگان از صحبت اشفته کان	بجست وجوی من زلف نوبال میگیرد
بچشم او خط با توت چون مرده می آید	سینه منی که سرش از خط بهانه میگیرد
دل مایان از سر تکلیفها راه خود سنوکت	
که طفل ماجرم کرد بد راه خانه میگیرد	
بنور دل فروغ ماه جو کشید اندکی باشد	برای چشم با طبع چشم ظاهر غنکی باشد
بود صاحب دلمان ز بهره از ناظاری و غفلت	ببالیدن بد ز خواب بیداری می باشد
اشا رتبه ای مشغولت بی رانی غناش	طییدنهای دل موش ز جانان چشمی
سینه باشد زش دل طییدن لوح بهنگام	فلک از کلب تنهایی من کودکی

ببزم دل که صد گمانه دارد مهر سنوکت	
زمین آسمان جام بزرگ و کوچکی باشد	
پیام مکتب نم با ده تاب و کربانند	اسلام حنک صفتان عالم اب در با
بود کوشش نه باروش از خوش نمائی	نظر با چون بهر پوست متاب در با
بود موعج مجمل زنده کانی رعشه ببری	چوقامت کرد از رخ حلقه کرد کار با
ز خود رفتن بود از روی طلعت ده افکند	نهی بهلوشن از خوش محراب در با
بود خون ریختن دور از نوام میثاق	سببستی مرا تیغ سیه تاب در با
بعید خویش دیدن بستم محتاج کس سنوکت	
مرا از چشم و دل آینه واب در کربانند	
توان اورد طافت کس با عم کی باشد	جسازد آنکه در دین سجد و خلات
ز سر و کرم کردن ندارد عقل کفایت	ز کلبت خانه گیتی فراطون کود
ندارم که ای از کفر و اسلام اینقدر دانم	که دارن اختلاف راه با منزل کی باشد
فکر چشم تو مرا همه موش باشد	شوی خانه من از فی ز کس باشد
بمسجد میبرد هر روز نام جلوه کربانند	
حلقه زدن من حلقه مجلس کربانند	
تا جدا دستم از ان دامن کیسور کردید	ببخار صدف برنگ فلم مو کردید
چشم منوح که در جلوه کری کرده بشهر	که رنگ جاده صحرایم بهو کردید
را بهد از صحبت ما چند کربری فکر کردید	
که بچانه ما دیو ببری رو کردید	

باشند

باشند

ببزم دل